

بیتور کورگان

سال دهم، همراه ساعران چندین گور، در دهان گاه بمرقتند
 دیدار و شعر خوانی داشتیم. بمرقتند مال از سندن سقر فارسی
 بسیار توکم کردند. قول دادم در بابره ما بمرقتند انوری
 بنویسم. در بازگشته توهم، اما ناتمام ماند. امسال
 در خانه کفانی با کفانی ام، آن وعده به بنادم آید و این
 امر نگاشته شد.



امیر تیمور

صحنه ی ۱

تاریخ نگار گوشه ای نشسته ، در پرتو کمرنگ شمع ، می نویسد و نوشته هایش را با صدای بلند بازخوان می کند. با راوی در حال قدم زدن می گوید :

امیر تیمور گورکان ملقب به تیمور لنگ سال ۷۳۶ در "شهر سبز" سمرقند به دنیا آمد. بنیان گذار سلسله ی گورکانیان (۷۷۱-۹۱۱) ابتدا در ترکستان دولتی تشکیل داد. سپس مغولستان ، ایران ، عراق عرب ، ترکیه ، گرجستان ، ارمنستان ، هرات و خوارزم را مسخر کرد و به مسکو و هندوستان حمله ور شد. بار دوم که به اصفهان تاخت هفتاد هزار نفر از مردم آن دیار را کشت و از کله ی آنان در چند جای شهر مناره ساخت. بقراری که شرف الدین یزدی ، مورخ رسمی تیمور ، مولف "ظفر نامه" و چند تاریخ نگار دیگر نوشته اند ، امیر تیمور هیچ وقت جنگ دفاعی نکرد. همواره شخصا در پیشاپیش سپاه به جبهه های جنگ می رفت و جامه های حریر زربفت به تن می کرد. خنیاگران با طبل و سنج و سُرنا همراه او بودند. زنان نیز در ارتش وی شرکت می کردند.

هر سپاهی يك اسب ، جوشن ، دو کمان ، سیر و شمشیر دو دم و افزار های جنگی دیگر داشت و هر جا می رسید در قتل و غارت اهالی آزاد بود.

تیمور سمرقند را مرکز علم و دانش و هنر کرد و در آبادی آن شهر کوشید. اما جهان زمان خودش را ویران ساخت.

شاهان و امیران را به اسارت می گرفت و مردم را می کشت. بی
اندازه خونخوار و سنگدل بود، اما دوستدار هنر و ادبیات، به ویژه شیفته ی
حافظ شیرازی بود. چه شخصیت پر تضادی، شکفتا!
تیمور گورکان سال ۸۰۷ از جهان رفت. کالبد او در آرامگاهی است
از سنگ سیاه براق موسوم به "گور تیمور" در سمرقند، که تماشاگاه بسیاری از
سیاحان و جهان گردان سده ها بوده و خواهد بود.
اینک چند صحنه ی تصویری بر اساس منابع تاریخی زندگی این اَبَر
فاتح قرون وسطائی را با هم تماشا می کنیم.

بازار سمرقند در زمان امیر تیمور گورکان

بزاز
ترمه ی کشمیر. آهای، ترمه ی کشمیر.
بخر، بیوش و سراپرده ها را آذین کن،
که فتح تازه ی دیگر شده نصیب امیر.

رهگذر
چه فتح تازه ؟

بازاری
عجب ! مگر خبرت نیست ؟

رهگذر
لا والله

بازاری
مازندران شده تسخیر.
پس از دو هفته زدو خورد ، لشکر ایران،
چون نشد تسلیم
شبانہ لشکر خاقان در آن مکان کردند
هزار خندق و چاه
و روی آنها را با بیشه زار پوشاندند.
چو در گرفت دگر باره آتش بیکار
فرو شد ارتش ایران درون خندق زار

رهگذری دیگر
به طاس آب در افتاد ناتوان مگسی
ز قتل عام در آن سرزمین نماند کسی.

بازاری دیگر
ترا چه سود، برادر، از این همه کشتار
که مرگ باشد بر هر نفس کشی دشوار

یکی دیگر
خמוש باش!
مگر گشته ای ز جانت سیر؟
که هر طرف نگری گزمه و خبرچین هست
هر آنچه گفته شود، می رسد به گوش امیر

رهگذر
امیر آن طرف کوه و دریاهاست

گزمه
چاکرش اینجاست
که آنقدر به سر و روی تو زند شلاق
که پاره پاره تنت، غوطه ور شود در خون
بخور، ملعون!

رهگذر
نزن، نزن دیگر
رحم کن به من، جلاد!

رهگذر دیگر
زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
بسا که معترضان می شوند شمع آجین
برو به "ریگستان"
به چشم خویش ببین.

میوه فروش
خربوزه های ارزون
شیرین و آبداره
مثل لبان پاره

خیار گل باهاره
هدیه ی سبزه واره

عطار
اسفند بلاگردونه
زیره مال کرمونه
فلفل - نمک ارزونه
مثل جون انسونه

درویش
درویشم و دیوانه ی یارم ، یاهو
من عاشق بی صبر و قرارم ، یاهو
یک پول به کشکول ندارم ، یاهو
در درگه حق شکر گزارم ، یاهو

جارجی
به حکم خسرو انجم سپاه عالم گیر
به امر امیر
دو سال مردم شهر از خراج آزادند
و عاجزان و یتیمان و بی نوایان را ،
به زیر سایه ی صاحب قران پناهی هست
سخنوران و ادیبان و فیلسوفان را
به پیشگاه همایونش عز و جاهی هست.
یگانه مرکز علم و هنر سمرقند است
مکان عالم و دانشور و هنرمند است.

جارجی دیگر
کشورگشای عالم گیر
خداوند افسر و شمشیر
فرمانروای روشن ضمیر
صاحب قران ظفر نشان
امیر تیمور گورکان
چو خورشید درخشان خسرو انجم سیاه آمد
بنه ای آسمان در مقدمش سر را، که ماه آمد

امیر می آید همه بر خاک می افتند. بی بی خانم بسوی او می رود و زانو می زند. امیر او را در آغوش می کشد

امیر بی بی من!

بی بی امیر من!

امیر عشق من

بی بی خانم افتخار من

امیر دلبر ماه روی من

بی بی همسر تاجدار من

امیر تاج نمی نهم بر سر

بی بی به فرق تاج ، یا نهی

امیر تو با شکوه عشق خود
چه قدرتی به ما دهی !
جهان گشای فاتحیم
ز تیغ خون فشان من ،
به لرزه آمده زمین
ولی تو ای زن ،
ای بهشت من ، ببین
چگونه در برابرت
فتاده لرزه بر تنم

بی بی خانم خدایگان !
من آن زنم
که عشق بی کران من
که جسم من
که جان من
فدای خاک پای تو .
سه سال گریه کرده ام
به یاد تو ،
برای تو
مدام کرده ام دعا
که باز گردی از سفر
که دور باشی از بلا

که یار باشدت ظفر
ببین در انتظار تو
چه مسجدی بساختم
که برده سر بر آسمان
چو نام کامکار تو

امیر تیمور و بی بی خانم مسجد را تماشا می کنند. خنیاگران موسیقی می نوازند و دختران می رقصند و می خوانند:

چه مسجد ، چه بنائی !
چه خوش منظر و زیباست
پس از گنبد گردون
فروزنده ترین گنبد یکتاست.
پر از اختر و گوهر.
ستون ها همه مرمر.
و دیوار و در از آینه و زر
که پر نقش و نگار است
شکوفان چو بهار است
درش با عظمت تر
ز دروازه ی دنیاست
چه رخشنده ، چه زیباست !

هنگامی که امیر تیمور و بی بی خانم و همراهانشان مسجد را تماشا می کنند ، تاریخ نگار نوشته هایش را با صدای بلند می خواند ، یا راوی قدم زنان شرح می دهد :

این مسجد یا مدرسه ، برای ده هزار نفر ساخته شده. گنبدش بر چهار ستون مرمر تکیه زده است. دیوارها با نقش و نگار از کاشی نیلوفری و

سنگ های قیمتی رنگارنگ آراسته شده اند. ارتفاع سردر مسجد به چهل و يك ذرع می رسد. سطح شبستان ها و تالار ها توسط استادکاران فارس و کرمان با قالی های ابریشمی و پارچه های حریر فرش شده. استادان حلب قندیل ها و شمعدانی های طلا در زیر گنبد روشن کرده اند که مثل ستاره های آسمان می سوزند و می درخشند.

نقاشان ، معماران ، استاد کاران این بنای عظیم از مللی هستند که در جنگ های امیر تسخیر شده اند. اهالی سمرقند و اسرای جنگی يك سال شبانه روز بدون وقفه کار می کرده اند که تعداد آنها دوپست نفر بوده. بیشتر آنان از فارس ، کرمان ، آذربایجان ، حلب ، بغداد و هندوستان بوده اند. پانصد نفر از کوه های "پنج کند" سنگ به اینجا می فرستادند. برای حمل و نقل سنگ ها نود و پنج فیل از هندوستان به سمرقند آورده شد.

کاشیکاری مسجد را حاجی حسن شیرازی و شمس عبدالوهاب شیرازی بعهده داشته اند. عزالدین اصفهانی حلقه های نقره ای ، چراغ ها و شمعدانی ها را ساخته است و فیروزه کاری های بسیاری نیز از اوست.

شرف الدین یزدی مورخ رسمی امیر تیمور پس از دیدار این مسجد فرمود: "گنبد تنها گنبدی بود در دنیا اگر گنبد گردون وجود نداشت و المثنای آن نبود و یگانه ارگ و دروازه ی دنیا بود اگر کهکشان در هر گوشه ی آن سر فرود نمی آورد."

امیر تیمور دیوارش کوتاه است. خراب کنید.
طرح بهتری انتخاب کنید.

شاعر شنیده ام ز ستم ، ای بنا ، بیا شده ای
هزار شکر که ویران شدی ، فنا شده ای

صحنه ی ۲

ارغوان شاه

امیر تیمور ارغوان شاه ! ای وزیر دلیر!
پس از گرفتن گیتی ، بگو چه می خواهم ؟

ارغوان شاه بیاد دارم در اصفهان ،
به امر ذات همایون ، چو شهر شد ویران
و شد ز کله ی انسان ، مناره ها بر پا ،
و سم اسبان ، در شط خون شناور شد ،
تو با تبسم گفتی ، سه چیز دارم دوست

تیمور چه بود آن سه ؟

ارغوان شاه خون و شراب

تیمور سومی ؟

ارغوان شاه شطرنج

تیمور آفرین
فروغ هوش و خرد از رخت نمایان است
بیا بنشین
که اسب سرکش شطرنج مست میدان است
ولی به خاطر بسیار ،

اگر ببازی ، خوارزم از تو خواهد بود .
وگر ببری ، سرت بپریم .

ارغوان شاه
فلک بریده سرم را
پیاده ام ، تو سوار
بیا به عرصه ی بیکار .

زمان گرفته به بازی ، دوروح عاصی را .
اسارت شه شطرنج و فتح فرزین است .

ارغوان شاه
"امیر ! مات شدی
شاه تو ، اسیر من است
بزن به تیغ سرم را
که سربلندم و شاد
که انتقام گرفتیم ،
ز چون توئی جلاد ."

سری به روی زمین است .
دشنه خونین است ...

بزم شاهانه ی دربار تیمور
فاتح جهان.
سلطان بایزید ، اسیر مغرور
با تن فربه و عصای زرین
نشسته آرام ، گوشه ای غمگین.
ناگهان پیکرش می لرزد از خشم
پیش صد ها چشم
زنان زیبای حرمسرایش را
یک یک در مجلس به رقص می آرند.
تیمور از شادی می خندد قاه قاه
می توفد سلطان:
"آه! این "سپینای" سپید من است
عشق من است این
امید من است."

خواهر زیبای
شاه صربستان ،
در دود سیاه
در عطر بخور ،
می گردانندش این دست و آن دست
به قول "سلمان"
چو جام بلور

جام بلورین ، کریان می رقص
سپینا ، سپینا ، عریان می رقص
تب می کند ، سلطان بایزید
زان تب وزآن شب ،
بایزید دیگر ، هرگز نخندید
غمش افسانه ، بین مردم شد.
خنده تیمور هم
در گورش کم شد.

امیر گورکان از آن سفرهای جهانگیرانه بر می گشت
و در دنیای اندیشه ، بی فتحی دگر می گشت.
به نزدیکی " شهر سبز " در حاشیه ی صحرا
کنار جویباری دید مردی را
که همراه رُباب خوشنوایش نغمه سر کرده است :
"دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی آرزد
به می بفروش دلق ما کز این خوشتر نمی آرزد"

امیر از شعر حافظ ، زان صدای خوش ، چنان شد مست
که رفتش صبر و دل از دست
به نزد نغمه خوان از اسب زر پوشش فرود آمد
سوارانش که از سرکردگان بودند
امیران جهان بودند
به پای " قبله ی عالم " سر تعظیم خم کردند
نثارش سجده ها در هر قدم کردند ...

دو چشم بی نگاه نغمه خوان در قعر تاریکی
به هر سو در بدر می گشت
بی بیتی دگر می گشت
از او " صاحب قران " پرسید :
- نامت چیست ؟

- " دولت "

صدای خنده‌ی "کشورگشا" پیچید در صحرا :

- "عجب! دولت مگر کور است؟"

بگفتش مرد نابینا :

"اگر دولت نبودی کور"

نمی شد قسمت يك لنگ دنیا خوار چون تیمور."

ز وحشت چشم‌ها چون کاسه‌ی خون شد

سر شمشیرها خم شد بسوی او

سپهداری جوان از جرگه بیرون شد

کشید آن تیغ بران را به روی او

امیر آرام گفتش: "ایست"

فضای معنویات آنقدر باز است و رنگارنگ،

که حتی هیچ شیادی از آن محروم مطلق نیست.

امیر گورکان يك سکه زر بر رباب انداخت .

شهان را مات کرده،

بازی فتح جهان را برده،

خود را باخت .

نه بی بی خانم و عشق دل انگیزش

نه قصر و مسجد افسانه آمیزش

نه فتح هند و بغداد و ، نه پیروزی در ایران -

مناره ساختن از کله‌ی انسان

نه سلطان بایزیدی که اسیرش بود

نه قدرت‌ها ، نه شهرت‌ها

نه ثروت‌های خون‌آلود

در آن لحظه نکردش شاد.
سوار اسب خود شد فاتح مقهور
چو بادی در دل صحرا به راه افتاد.

صدائی همچنان می آمد از آن دور:
" شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاهی دلکش است اما به ترك سر نمی آرزد."

جوان دست بسته ای را نزد تیمور می آورند

جوان اسیر من که قربانی فرمان امیرم
 من که مغلوب و اسیرم
 من که از عمر و جوانی دست شستم
 بند را از دست من بگشای
 می خواهم به آزادی بمیرم

امیر بگشائید!
 تا شعری از حافظ بخواند
 وانگه سر شورش گوش را ببرید

غل و زنجیر را از دست جوان باز می کنند

جوان اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
 به بانگ جنگ مخور می که محتسب تیز است
 در آستین مرقع ، پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
 صراحی ای و حریفی گرت به چنگ افتد
 به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
 به آب دیده بشوئیم خرقه ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 سپهر بر شده پرویزی ست خون افشان
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

مجوی عیش خوش از دور بازگونه سپهر
که صاف این سر خم ، جمله دردی آمیز است
عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.

تیمور

عجبا ، شعر است این ، یا رستاخیز ؟
من و این همه هیجان ؟
بر آن شدم که با سیاه گران
به فتح بغداد شتابم و به تسخیر تبریز.

صحنه ی ۸

تاریخ نگار در حالی که کتاب را فرو می بندد ، از جا برخاسته حیرت زده می گوید ، یا راوی قدم زنان بیان می کند :

تارخ نگار شکفتا ، گر کنیم باور ،
که تیمور این زمان ، روی زمین ،
خار است یا گُل
جغد یا بلبل
و یا در هیاتی دیگر .
همین دانم
که از تیمور ، تنها گور ،
بر جا مانده
با يك مشت خاکستر !

پایان